



Sheikh M o h a m m a d H a s s a n V a k i l i

آیت الله بروجردی و فلسفه (۲)

تاریخ انتشار: شنبه ۱۰ رجب ۱۴۳۵

موج العالی

یک روز وقت گرفتیم و رفتیم خدمت آقای بروجردی. ایشان در اندرونی در اتاق کوچکی نشسته بود. پدر حاج آقا فاضل قفقازی و آقای علمی هم آنجا بودند. پدرم دست آقای بروجردی را بوسید. بعد من از ایشان سؤال کردم: «آقا! من می‌خواهم فلسفه بخوانم، آیا جایز است یا نه؟»

ایشان، در حالی که دستش را روی گوشش گذاشته بود، فرمود: «فلسفه خواندن هیچ اشکالی ندارد، مسأله‌ای نیست. خود من هم فلسفه خوانده‌ام. لکن بهتر است قبل از آن، یک مقدار مکاسب و رسائل بخوانید. بعد فلسفه بخوانید.» گفتم: «آقا! من رسائل و مکاسب خوانده‌ام.» فرمود: «پس هیچ مانعی ندارد.»

متون ذیل مجموعه‌ای است از مصاحبات انجام‌شده با کسانی که حوادث قم در دوره پهلوی را درک نموده‌اند و شواهدی از دیدگاه مرحوم آیة‌الله بروجردی را درباره فلسفه در بر دارد که در مقاله شماره ۱ درباره نظر آیة‌الله بروجردی در مورد فلسفه به تفصیل نیامده بود. قسمت اول مطالب برگرفته از کتاب تاریخ شفاهی قم است که نام افراد در آن همانطور که در کتاب مزبور آمده بدون القاب ذکر گردیده است. منابع دیگر بخشها در ذیل آن درج شده است.

فهرست

- ۱- علی حجتی کرمانی:
- ۲- نعمت الله صالحی نجف آبادی:
- ۳- سید مصطفی برقی:
- ۴- صادق خلخالی:
- ۵- حسینعلی منتظری:
- ۶- حسین حقانی:
- ۷- آیة‌الله محمد مؤمن
- ۸- آیة‌الله سید موسی شبیری

علی حجتی کرمانی:

بعد از دو سال اقامت در نجف، به قم آمدم و به تحصیل ادامه دادم. در این مدت، علامه طباطبائی در قم شهرت یافته بود. وقتی دوباره از نجف به قم بازگشتم، دیدم در اثر رواج درس فلسفه و تفسیر علامه طباطبائی، تحولی عمیق در تفکرات به وجود آمده است. و این در زمان نخست وزیری دکتر اقبال بود.

ورود علامه طباطبائی به قم، و شروع درس فلسفه و تفسیر توسط ایشان، و انتشار چلد اول «تفسیر المیزان» نقطه عطفی بود در دگرگونی‌های فکری و فرهنگی حوزه علمیه قم.

در همین ایام بود که «نهضت ملی» بعد از کودتای ۲۸ مرداد، فعالیت‌های خودش را آغاز کرده بود. و مسجد هدایت به عنوان یکی از مراکز آن به شمار می‌رفت. من و آقای سید هادی خسروشاهی - که از همان روزهای اول در تب و تاب مسائل سیاسی و اجتماعی بودیم و آن را هم از مرحوم نواب گرفته بودیم - به طور قهری به مسجد هدایت، به عنوان یک کانون مذهبی و روشنفکری و سیاسی، جذب شدیم. معمولاً شبهای جمعه و یا هر پانزده روز یک بار، خودمان را به مسجد هدایت می‌رساندیم. البته حوزه علمیه قم در سطحی نبود که ما بتوانیم رفتن به مسجد هدایت و تماس با مرحوم آیت الله طالقانی را علنی کنیم. معمولاً به طور مخفیانه به آنجا می‌رفتیم و سعی می‌کردیم که کسی متوجه نشود.

در همان ایام، وقتی می‌خواستیم از جلوی مدرسه فیضیه روزنامه بخرم، اطراف خود را نگاه می‌کردم که دیگران متوجه نشوند. آهسته روزنامه‌ای می‌خریدم و آن را زیر عبا مخفی می‌کردم و به مدرسه می‌آمدم.

در یکی از شبها، یکی از آقایانی که در نماز جماعت آقای اراکی پهلوی من نشسته بود، وقتی فهمید من روزنامه خریده‌ام، به شدت به من حمله کرد که چرا روزنامه می‌خوانم! و این که معنا ندارد طلبه روزنامه بخواند! و من هم بدون این که جوابی بدهم، بلند شدم و رفتم، ولی کم‌کم در حوزه تحولاتی پیدا شد و شاگردان علامه طباطبائی، هر کدام در این دگرگونی سهم به سزائی داشتند.

در سال ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹، با بعضی از دوستان جلساتی با عنوان «جلسات وعظ و نویسندگی» تشکیل دادیم و این در جذب رفقای همدوره خودمان خیلی مؤثر واقع شد. از جمله کسانی که در این جلسات شرکت می‌کرد، آقای هاشمی رفسنجانی و برادرم حاج شیخ محمد جواد حجتی بود. هر هفته، یکی از افراد منبر می‌رفت و در همان جلسه منبرش مورد نقد قرار می‌گرفت. بعد، بنا شد هر شب مقاله سیاسی روزنامه اطلاعات و یا کیهان خوانده شود و مورد بحث قرار گیرد و این، در آن زمان یک کار بسیار مترقیانه بود.

درس فلسفه و تفسیر علامه طباطبائی، روز به روز اوج گرفت. به موازات درس فلسفه علامه طباطبائی، آیت الله منتظری نیز درس منظومه‌ای در مدرسه فیضیه شروع کرد. ایشان با آن بیان جذابی که داشت، به خوبی از عهده منظومه بر می‌آمد و این خیلی امید بخش بود. طلاب زیادی شرکت می‌کردند. به طوری که تمام مدرس پر می‌شد و حتی عده‌ای در بیرون می‌ایستادند. اما متأسفانه درس منظومه دوام نیاورد. چون بعضی از افرادی که ضد فلسفه بودند و با اغراض دیگری داشتند، نزد آیت الله بروجردی رفتند و ایشان را

شدیداً تحت تأثیر قرار دادند، به طوری که آقای منتظری درس منظومه را تعطیل کرد. علامه طباطبائی هم با این که درس فلسفه‌اش را تعطیل نکرد، اما آن را محدود کرد.

نعمت الله صالحی نجف آبادی:

آقای بروجردی با فلسفه مخالف نبود، فقط با تدریس اسفار مخالف بود. ایشان به آقای طباطبائی پیغام داده بود که اسفار برای طلبه‌ها خوب نیست، شما اگر فلسفه می‌گوئید، شفای بوعلی را تدریس کنید.

آقای منتظری برای من نقل می‌کرد که من دیدم وضعیت خیلی ناجور شده، آقای بروجردی اصرار دارد که اسفار نباید در حوزه علمیه قم تدریس شود، فلسفه باید باشد؛ شفای بوعلی باشد؛ کتابهای دیگر باشد، اما اسفار نباید باشد. آقای طباطبائی هم محکم ایستاد که اسفار باید باشد و کار به جای باریک کشیده است.

[پرسیدم] «علت مخالفت شما چیست؟» آقای بروجردی فرمود که «من با فلسفه مخالف نیستم. فلسفه بخوانند، شفای بوعلی بخوانند، ولی اسفار نخوانند». گفتم که «چرا اسفار نخوانند؟» گفت که «اسفار افکار درویشی را القاء می‌کند.» این افکار درویشی، فلسفه نیست و طلبه‌ها چون قوی نیستند و نمی‌توانند حق و باطل را از هم تمیز بدهند، نباید اسفار بخوانند. من با اینها مخالفم. آخر. من به چه مجوزی شهریه‌ای که سهم امام است، به کسانی بدهم که درسی را می‌خوانند که من آن را مشروع نمی‌دانم؟! به این علت بود که دستور داده‌ام به اینها شهریه ندهند!»

اما بعدها این قضیه اصلاح شد؛ یعنی آقای طباطبائی همچنان به کارش ادامه داد. هدف آقای بروجردی این بود که افکار درویشی نباید به طلبه‌ها القاء شود.

ناگفته نماند که آقای بروجردی با فلسفه مخالف نبود، و حتی شنیدم که ایشان در بروجرد اسفار را تدریس می‌کرد، منتها برای کسی که مطمئن بود اسفار را می‌فهمد و تحت تأثیر افکار درویشی آن واقع نمی‌شود. آقای بروجردی هم فلسفه خوانده بود و هم فلسفه را می‌فهمید. حتی ایشان را در نجف که جو خاصی داشت و با فلسفه مخالفت می‌شد، به طور محرمانه فلسفه خوانده بود.

آقای سید علی نجف آبادی می‌گفت: «آقای بروجردی نزد من مقداری از منظومه سبزواری را در نجف می‌خواند.»

سید مصطفی برقی:

علامه طباطبائی برای بنده فرمودند که «حاج احمد از حضرت آیت الله بروجردی برای من پیام آورد که «چرا وقتی آمدم قم شما از من دیدن نکردید و بعد از این که شما این درس فلسفه را شروع کردید مثل باران از نجف و سایر بلاد برای من نامه می‌آید که با وجود بودن تو در این شهر چرا ایشان حکمت را شروع کرد؟»

من جواب دادم: «وقتی که آقا تشریف آوردند قم، من تبریز بودم. نامه تبریک ورودشان را نوشتم؛ جوابی هم که مرحمت فرمودند موجود است. پس من وقتی آمدم قم، ایشان بایستی از من دیدن کرده باشند که نکردند.»

بعد که آمدم قم، مطالعه کردم در برنامه درسی حوزه، تا بدانم در کدام رشته نقص دارد، کسر دارد. دیدم حکمت است و آن به دلیل اشکالاتی است که توده‌ای‌ها در اذهان انداخته‌اند و ما بایستی که این ایرادات را رد کنیم، لذا شروع کردم به گفتن فلسفه و جواب گفتن به اشکالات توده‌ای‌ها.»

صادق خلخالی:

مسأله دیگری که باز در این زمینه لازم است که مخصوصا طلاب علوم دینی این مسائل را بدانند، مخالفت حضرت آیت الله آقای بروجردی با درس فلسفه آقای علامه طباطبائی بود. ایشان یکی - دو مرتبه در درسشان در منزلشان، عمومی گفته بودند که به من وجوهات می‌دهند که من فقه و اصول را ترویج کنم، نه اینکه من بخواهم فلسفه را ترویج کنم و ... و حتی ایادی و دار و دسته آقای حاج احمد خادمی، ایشان شیخ علی لر را فرستاده بودند در مدرسه حجتیه، در همان کلاه فرنگی، به اصطلاح آنجا درس بدهد! او در طبقه دوم کلاه فرنگی، درس می‌گفت که علامه نیاید درس بدهد و اگر بیاید مزاحمتی ایجاد کنند! ولی آقای طباطبائی با کمال شهامت آمدند و آن روز درس خیلی خوبی هم گفتند و همه ما آنجا بودیم و ما آماده بودیم که با آنها مقابله کنیم ولی آنها هم جلو نیامدند. این جریان بعدها رو به بهبود گذاشت، که شنیدم آقای آقا، سید محمد بهبهانی که در تهران بودند، ایشان واسطه شده بود، پیغام داده بود یا خودش آمده بود به قم و به آقای بروجردی گفته بود که بابا «فلسفه هم لازم است؛ امروزه نمی‌شود آدم فلسفه را نداند و نفهمد. درسهای حوزه فقه است و اصول است. اگر فلسفه نباشد، فلسفه در کنار فقه نباشد و ما بخواهیم توحید و معاد و ثبوت و ... را اثبات کنیم، باید با همین فلسفه اثبات کنیم و شما هم که مخالفت می‌کنید. از [آن] پس آقای بروجردی دست از مخالفت برداشته بود و آقای طباطبائی، من یادم است رفته بود به دیدن آقای بروجردی و خیلی هم خوشحال بیرون آمده بود!

حسینعلی منتظری:

یک روز حاج آقا محمد مقدّس به من گفت: «شما منظومه می‌گوئید؟» گفتم: «بله، چطور؟ گفت: «دیگر نگوئید. آقای بروجردی گفته‌اند دیگر منظومه نگوئید!» گفتم: «چرا؟» گفت: «خوب دیگر، دستور ایشان است!» اتفاقا، درس منظومه ما هم شلوغ می‌شد. شاید حدود چهارصد یا پانصد نفر شرکت می‌کردند. ما ناچار رفتیم خدمت آقای بروجردی و گفتیم: «آقا! ما مطیع شما هستیم. امر امر شماست. ولی آخر چطور ما درس فلسفه را تعطیل کنیم؟ آن چیزی که دنیای امروز برایش ارزش قائل است، فلسفه است. فقه و اصول که از علوم اعتباری است! فردا، طلاب و دانشجویان می‌گویند که آقا با علم مخالف است!»

آقای بروجردی گفت: «نه! من با تدریس منظومه و اسفار مخالفم! من در اصفهان طلبه‌ای را دیدم که می‌گفت: «من خدا هستم! لیس فی جُبتی الا الله! فلسفه ابن سینا و مشاء عیبی ندارد. فلسفه، طبق حساب باید باشد. اما منظومه و اسفار - چون عرفانی و درویشی است - ممکن است بعضی را منحرف کند. (البته از مشهد هم به ایشان فشار می‌آوردند).

گفتم: «پس اجازه بدهید اشارات بگویم!» گفتند: «اشکال ندارد.»

خلاصه اشارات را شروع کردیم. حدود ده - پانزده نفری، و از جمله آقای خامنه‌ای و آقای هاشمی می‌آمدند.

یک روز آقای که می‌خواست معرکه درست کند. در گذرخان به من رسید و گفت «شنیده‌ام فلسفه می‌گویی؟!» گفتم: «بله» گفت: «آقا مخالف است!» گفتم: «من از آقا اجازه دارم.» و این قضیه گذشت.

یک بار دیگر، گلکار (نوکر آقا) آمد خاکفرج، منزل ما و گفت که «حاج آقا محمد حسین گفته که آقا با شما کار دارد.» رفتم پیش حاج محمد حسین. گفت: «اسامی شاگردان علامه را بدهید! آقا گفته‌اند شهریه‌شان را قطع کنیم!» گفتم: «چرا؟ اینها همه از فضلا هستند.» گفت: «آقای بروجردی این طور گفته‌اند!»

گفتم: یعنی من باید بروم در مدرس بایستم و اسامی شاگردهای علامه را یکی یکی بپرسم؟! گفت: «من هم عقیده‌ام این است که این کار جوّ درست می‌کند.»

بالآخره با همه مشکلاتی که داشت، رفتیم پیش آقای بروجردی، گفتم: «آقا! آخر این درست نیست. علامه طباطبائی دویست - سیصد شاگرد فاضل دارد.» گفت: «من چه کنم؟ من تحت فشارم، از تهران و از مشهد و ...!»

گفتم: «علامه نسبت به شما خیلی علاقه‌مند است و از امر شما تخلف نمی‌کند.» خلاصه از علامه خیلی تعریف کردم و از ارادت علامه به مرحوم بروجردی گفتم، و به اصطلاح مقداری هم مخصوصا چربش کردم! و در پایان گفتم که اجازه بدهید ایشان هم مثل من که تعطیل کردم، لاقول درس شفا بگویند. ایشان هم قبول کردند.

رفتم خانه علامه، ایشان مریض بود و قبل از ماه رمضان هم بود. از مسأله قطع شهریه چیزی به ایشان نگفتم. فقط گفتم: «آقای بروجردی با درس شما مخالفت کرده و گفته به جای آن شفا بگوئید.»

علامه خیلی ناراحت شد و گفت: «یعنی چه؟! من شاگردانم را بر می‌دارم و می‌روم کوشک نصرت!»

گفتم: «آخر اینها از فضیلتی حوزه‌اند و نمی‌توانند قم را رها کنند. اینجا درس دارند، زندگی دارند و ! بالاخره، آقای بروجردی رئیس حوزه است، شما کوتاه بیایید. در درس شفا هم شما می‌توانید مطالب عرفانی بگویید. مثلا به بحث «وجود» و «مراتب وجود» که رسیدید هر چه می‌خواهید بگویید و مسائل عرفانی را مطرح کنید.»

خلاصه، به ایشان قبولاندم که بعد از ماه رمضان، شفا بگوید. البته قضیه قطع شهریه را به ایشان نگفتم. اگر می‌گفتم حسابی قهر می‌کرد.

انگیزه تدریس اصول فلسفه توسط علامه طباطبائی:

یک روز، شیخ عبدالکریم نیری بروجردی، در راه تهران به قم، با جوانی برخورد کرده بود. ضمن گفتگو، بحثشان به مارکسیسم کشیده شده بود و آن جوان ایشان را گیر انداخته بود. او هم نزد علامه آمده بود که جوانهای دانشگاه مارکسیست شده‌اند و شما بیایید در دانشگاه بحثی برگزار کنید.

به هر حال، قرار شده بود علامه با آقای مطهری و بحثی برگزار کند. ایشان، مقدمه‌ای هم تهیه کرده بود. آقای مطهری به من گفت: «شما هم بیایید. این بحثها را دارند می‌نویسند، ما هم نوشته‌ایم.» گفتم: «چرا این جوری؟! همین را بدهید افراد می‌نویسند. نمی‌شود که ما جزوه بنویسیم. همین را بحث کنید.»

بالآخره تصویب شد و ما هم مرتب می‌رفتیم. نوع اشکالات هم، یا از من است، یا از آقای بهشتی، و ما تا آخر می‌رفتیم. بعد، دوره‌ای دوباره شروع کردند که من نبودم. آقای مهدی نائینی و بعضی دیگر که در بازار بودند، سعی می‌کردند کتابهای مارکسیسم را برای ما فراهم کنند تا مطالعه کنیم.

حسین حقانی:

علامه طباطبائی یک پاورقی بر «بحار الأنوار» مجلسی نوشت که در آنجا از فلاسفه دفاع کرده و مخالفین آنها را محکوم کرده بود. این قضیه به نجف رسید و آقا سید عبدالهادی شیرازی (ره) طی اعلامیه‌ای که در قم پخش شد، علامه را تقریباً تکفیر کرد! در آن زمان علامه در مسجد امام درس فلسفه گذاشته بود و ما هم به این درس می‌رفتیم، تا این که این جوسازی‌ها باعث شد درس تعطیل شود. خلاصه، موج مخالفت با ایشان در قم پیچید. آنچه مسلم است، این است که عوامل ساواک در این جریان دست داشتند، و در نهایت عده‌ای جریان را پیش آقای بروجردی بردند و در صدد تأیید ایشان بودند. این برای حوزه واقعاً دردآور بود که علیه مردی به عظمت علامه این طور جوّ سازی شود. تا این که آقای حاج سید احمد زنجانی به دلیل آشنایی و دوستی‌ای که با علامه طباطبائی داشت، سبب شد تا این موج بخوابد.

یک روز آقای حاج سید احمد زنجانی نقل کرد که تمام هم و غم مخالفین علامه این بود که کاری کنند تا آیت الله بروجردی علیه آقای طباطبائی اقدامی کند و ایشان را از حوزه طرد کند، و یا دست کم اعلامیه سید عبدالهادی را تأیید! و اگر این اتفاق می‌افتاد، برای حوزه یک ضایعه بود. لذا وقتی جریان را شنیدم، رفتم منزل آقای بروجردی و خصوصی به ایشان گفتم: «آقا! جریان آن طوری که به عرض شما رساندند، نیست! مبادا یک وقت شما این جریان را تأیید کنید!»

این سبب شد، آقای بروجردی در مورد علامه طباطبائی موضع گیری رسمی نکند و به تدریج جوّ آرام شد. در همان موقع، آقای منتظری هم در مسجد امام درس منظومه گفت، که به دلیل همین مخالفت‌ها، درس ایشان را هم تعطیل کردند! در آن زمان هر کس می‌خواست درس فلسفه بخواند، به او می‌گفتند: «فلسفه نخوان، کافر می‌شوی!»

وقتی بنده تصمیم گرفتم فلسفه بخوانم، عده‌ای رفتند پیش پدرم و به ایشان گفتند: «اگر پسرت فلسفه بخواند، دینش را از دست خواهد داد و کافر خواهد شد!»

پدرم به من گفت: «... به این دلیل من راضی نیستم شما فلسفه بخوانی.» گفتم: «برویم پیش آقای بروجردی. هر چه ایشان بگوید، قبول می‌کنیم.» پدرم گفت: «ایشان مرجع من است و اگر بگوید جایز است، قبول می‌کنم.»

یک روز وقت گرفتیم و رفتیم خدمت آقای بروجردی. ایشان در اندرونی در اتاق کوچکی نشسته بود. پدر حاج آقا فاضل قفقازی و آقای علمی هم آنجا بودند. پدرم دست آقای بروجردی را بوسید. بعد من از ایشان سؤال کردم: «آقا! من می‌خواهم فلسفه بخوانم، آیا جایز است یا نه؟»

ایشان، در حالی که دستش را روی گوشش گذاشته بود، فرمود: «فلسفه خواندن هیچ اشکالی ندارد، مسأله‌ای نیست. خود من هم فلسفه خوانده‌ام. لکن بهتر است قبل از آن، یک مقدار مکاسب و رسائل بخوانید. بعد فلسفه بخوانید.» گفتم: «آقا! من رسائل و مکاسب خوانده‌ام.» فرمود: «پس هیچ مانعی ندارد.»

ما از منزل ایشان که بیرون آمدیم، پدرم گفت: «هر چند ایشان فرمود مانعی ندار، ولی در عین حال باز من اجازه نمی‌دهم!»

و البته تمام اینها به دلیل جو سازی علیه درس فلسفه بود.

آیه‌الله محمد مؤمن

منبع: خاطرات آیه‌الله محمد مؤمن، ص ۵۰

مرحوم علامه قبل از فوت آیه‌الله بروجردی - شاید در سال ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ - درس اسفار را شروع کردند که ما توفیق شرکت در آن را نداشتیم. در آن ایام بعضی از علمای نجف با خواندن فلسفه و تدریس آن مخالف بودند. ظاهراً مرحوم آقای بروجردی از علامه طباطبائی خواسته بودند که به همین اعتبار درس فلسفه خود را تعطیل کنند که همین طور هم شد.

البته شخص آیه‌الله بروجردی با فلسفه عنادی نداشتند و تنها به تبعیت از برخی از علمای نجف خواهان تعطیلی شده بودند.

نقل می‌کردند و بنده هم شنیدم که یکی از علما و مراجع نجف به نام آقا سید ابراهیم مشهور به آقامیرزا اصطهباناتی فلسفه را تحریم کرده و حتی حوزه قم را مورد نكوهش تند قرار داده است که چرا در آن مبادرت به خواندن و تدریس فلسفه می‌شود.

آیه‌الله سید موسی شبیری

منبع: جرعه‌ای از دریا، ص ۶۶۸

موقعی که آقای طباطبائی درس اسفار رابه صورت عمومی شروع کردند، از مشهد برای آقای بروجردی نامه‌هایی نوشتند که اگر فلسفه در حوزه رواج پیدا کند برای حوزه خطر دارد. آقا سید محمد رضا سعیدی هم دنبال کرد.

آقای بروجردی هم جلوی درس عمومی اسفار آقای طباطبائی را گرفت. خود آقای بروجردی مدرّس فلسفه بود و در اصفهان نزد جهانگیر خان و آخوند کاشی فلسفه را درس گرفته بود و مطالب فلسفی را فهمیده بود.